

نگاهی به شیوه پدید آمدن شخصیت

شادمان شکروی

«فرانکلین» در «پیش از نبرد»

- ۱- فرانکلین شخصیتی است که به جامعه خود تعلق ندارد.
- ۲- فرانکلین شخصیتی آسیب دیده از جامعه است.
- ۳- فرانکلین سمبل اقلیتی است که در جامعه محکوم به زوال است.

۱- عدم تعلق فرانکلین به [اکثریت] جامعه

آنچه سالیاندر در ارائه آن تلاش زیادی به کار برده است، پرداخت شخصیت «فرانکلین» به شکلی است که با اکثریت جامعه^(۲) در تضاد باشد. فرانکلین همانند «الوتیز»، «سیمور»، «هولدن» و ... به دنیای پیرامون خود تعلق ندارد. بافت شخصیتی وی با معیارهای حاکم بر جامعه سازگار نیست. از این رو وی نیز مانند شخصیت‌های مذکور، زندگی خود را در تضاد با جامعه می گذراند.

شیوه خاص سالیاندر در نگارش داستانهای کوتاه، آن است که در کنار این شخصیت‌های به اصطلاح متعلق به «اقلیت» جامعه، نمایندگی‌هایی از دنیای به اصطلاح «اکثریت» را با ویژگی‌های خاص خود به نمایش می گذارد. خواننده از طریق «مقایسه» این شخصیت‌ها به مکنونات قلبی نویسنده پی می برد. چنان که قبلاً اشاره شده است^(۵). سالیاندر برای درک نتایج حاصل از این «قیاس»، در داستانهای خود «کودک» را محور قرار می دهد. کودک با ویژگی‌های روانی خود، به ویژه عدم تأثیرپذیری حاد از اجتماع و بروز خصایص فطری به طور خالص، ناخودآگاه میان دو دنیای اکثریت و اقلیت به «مقایسه» می پردازد. نتیجه این «قیاس» از راه ذهن کودک به خواننده منتقل می شود.

در «پیش از نبرد...»، سالیاندر عدم تعلق «فرانکلین» به دنیای «اکثریت» را از طریق مقایسه او با دیگر شخصیت داستان یعنی «اریک» انجام می دهد. «جینی» در میدان آشنایی و خواه ناخواه مقایسه این دو شخصیت قرار می گیرد. نتیجه این مقایسه نوعی «آگاهی» است که در اعمال و رفتار «جینی» انعکاس می یابد (در انتهای داستان). این آگاهی چنان که ناخودآگاه کسب گردیده، ناخودآگاه به خواننده منتقل می شود.

اینکه اساساً چنین قیاسی ضرورت دارد یا نه (با توجه به گویایی شخصیت فرانکلین در این داستان) سؤال برانگیز است. اما به هر حال سالیاندر از خلق شخصیت «اریک» و آوردن این دو شخصیت کنار هم،

«فرانکلین» بازیگر نمایش دیگری در سالیاندر است. * ظاهرآبا شیوه خاص خود بازی می کند ولی در اصل، در مسیری حرکت می کند که سالیاندر با دقت منحصر به فرد خود، آن را تعیین کرده است. دیگر بار عصاره جهان بینی نویسنده، نگرش او به انسان و تأثیرپذیری وی از جامعه، از طریق شخصیت خاص «فرانکلین»^(۱) به خواننده القا می شود. دریافت خواننده از ویژگی‌های شخصیت «فرانکلین»، به همراه دریافت‌های او از شخصیت «الوتیز»، «سیمور»، «لیونا»، «آرتور»، «هولدن» و ... مقصود نویسنده از ترسیم تابلوی انسان و اجتماع را برآورده می سازد و سالیاندر دست از نقاشی می کشد. نمی توان گفت که داستان «پیش از نبرد...» تماماً بر محور شخصیت فرانکلین استوار شده است، اما به هر حال در حمل بار درونمایه ای داستان سهم اساسی دارد. در واقع دیگر شخصیت‌ها، مکمل نقش «فرانکلین» در القای درونمایه داستان محسوب می شوند. این شخصیت‌ها (شاید بهتر است گفته شود شخصیت یعنی اریک^(۲)) و البته تا حدودی سلنا^(۳) حکم نقش مخالف را دارند و شخصیت «فرانکلین» را برجسته تر نشان می دهند. «جینی» به تبعیت از خط فکری سالیاندر در دنیای کودکانه خود، دو سمبل از دو دنیای مختلف، و در واقع مخالف را می بیند و در مورد آن به «قضایات» می پردازد. طبیعی است که این مشاهده و این قضایات هیچ یک آگاهانه نیست.

شاید با دقت در داستان، بپذیریم که از نظر پرداخت و تکنیک، صلابت دو داستان دیگر سالیاندر یعنی «صموئیل» در ... و «دهانم زیبا...» را ندارد. ساده تر است و در عین حال فاقد برخی ظرایف هنرمندانه دو داستان مذکور می باشد. اما نمی توان منکر شد که پرداخت شخصیت «فرانکلین» استادانه انجام گرفته است. شخصیت چنان طبیعی تراشیده شده، و در عین حال چنان با بار درونمایه ای داستان جور می آید که خواننده را به تجسین وامی دارد. شاید سالیاندر تا حدی در پرداخت دیگر شخصیت مذکور داستان (اریک) افراطی عمل کرده باشد، اما شخصیت فرانکلین متناسب و خوب پرداخت شده است. آن قدر خوب که علی رغم حفظ بی طرفی ظاهری از سوی نویسنده، تعلق و احیاناً علاقه در حد عشق او به دنیایی را که «فرانکلین» جزئی از آن است می رساند.

خطوط اصلی در طراحی شخصیت «فرانکلین» را می توان به موارد زیر تقسیم کرد:

نقد شخصیت با اسکیپوها»



به قول معروف

قصه نوعی «محکم کاری» داشته است. خواهر فرانکلین (سلنا)، ضمن آنکه نقش مکمل دنیای مخالف «فرانکلین» را دارد، برای نمایش تعمیق آگاهی جینی و استحاله شخصیتی او به کار گرفته شده است.

در زیر، برخی جنبه های شخصیتی اریک و فرانکلین که تعلق این دو

را به دو دنیای مخلوق سالینجر می رساند، فهرست وار بررسی شده است. در مواردی اشاره ها به نظر خواننده ناآشنا با اسلوب سالینجر ظریف و حتی ناآشنا می آید ولی همین ظرایف در طراحی شخصیتهاست که ویژگی کار نویسنده را تشکیل می دهد؛ اشارات ریزبینانه ای که نویسنده با دقت خاص خود آنها را نگاشته و با بی اعتنائی - ظاهری - در لابه لای ظاهر ساده و ابتدایی داستان گم کرده است.

«اریک»، دوست فرانکلین، شخصیتی است که کاملاً از الگوی جامعه پیروی می کند. سالینجر او را مظهر اکثریت جامعه قرار داده است. این «مظهر» و به عبارتی «سمبل» بودن در همه ابعاد ظاهری و درونی شخصیت وی تجلی یافته است. کنکاش در شخصیت «اریک» نشان می دهد که او چنین ویژگیهایی دارد: الف - شخصیتی است با ظاهری آراسته (یا در حد توان آراسته) و

- جوانی سی و چندساله، با قدی متوسط پا به اتاق گذاشت. چهره اش، موی کوتاهش، طرح لباسش، پارچه کراواتش هیچ کدام نشانی از او نمی داد. می شد گفت [نویسنده یا عضو کانون وکلاست].

ب - با توجهی «زنانه» به ظاهر

- جینی را برانداز کرد و از روی صندلی که بلند می شد گفت: «مانتو قشنگی دارید».

نزدیک رفت، لبه مانتو جینی را گرفت و گفت:

«معرکه است، اولین پشم شتر خوبی است که از زمان جنگ

دیدم. از کجا خریدید؟»

«مامانم از ناسائو برایم آورده.»

جوان متفکرانه سری تکان داد و عقب عقب به سوی صندلی اش

رفت و گفت:

«اینجا یکی از چند جایی است که پشم شتر خوب گیر می آید...»

... جوان به ناگاه شروع کرد به تکاندن پارچه های لباسش و گفت:

«موهای سگ سر تا پاهم را پر کرده ...»
چنان که اشاره خواهد گردید، «فرانکلین» در تمام طول حضور خود در داستان، حتی در یک مورد متوجه ظاهر و سر و وضع جینی نمی شود. بالطبع کنجکاری و حتی توجه هم نشان نمی دهد.

پ - با حرکتی «نمایشی»
... پکی به سیگارش زد و دود را به صورت خطی باریک و ممتد از دهانش بیرون فرستاد ...

... جوان به ساعت مچی اش نگاهی انداخت و گفت:
«تازه دارد ریش می تراشد ...»

پایش را روی پایش انداخت و صورتش را توی دستهایش گرفت و مثل کسی که بدنش کوفته شده باشد یا چشمش آسیب دیده باشد با نوك انگشتانش چشمهای بسته اش را مالید. دستهایش را از صورتش کنار برد و گفت:

«امروز وحشتناکترین روز زندگی من بود ...»
... نزدیک رفت. لبه مانتوی جینی را گرفت و گفت:

«مهرکه است، اولین پشم شتر خوبی است که از زمان جنگ تا حالا دیده ام. از کجا خریدید؟»
«مامانم از ناسائو برایم آورده»

جوان «متفکرانه» سر تکان داد و «عقب عقب» به سوی صندلی اش رفت و گفت:

«اینجا پکی از چند جایی است که پشم شتر خوب گیر می آید ...»
در نمونه های یادشده، مواردی از حرکات نمایشی «اریک» مورد توجه قرار گرفت. فرستادن دود به صورت خطی باریک و ممتد به بیرون، نمایش «خستگی یا حرکات دست و صورت»، و در آخر «سر تکان دادن»، «متفکرانه» و رفتن عقب عقب به سمت صندلی با گفتن اینکه «اینجا پکی از چند جایی است که ...» طبیعی است که سالیانچرا برای نمایش شخصیت «اریک» به این ظرایف اکتفا نکرده، بلکه از آنها به عنوان مکمل گفتگوهای اریک و جینی پاری گرفته است. اما حتی همین ظرایف نیز در القای شخصیت «توخالی» و «متظاهر» اریک گویایی قابل توجهی دارد. دقت سالیانچرا در این زمینه، خواننده را به یاد اشارات ظریف در داستانهای کوتاه همینگ وی می اندازد. (۶)

آنچه مسلم است اینکه، نه سیگار کشیدن اریک، نه اظهار خستگی او و نه «تفکر» او در واکنش به یک مسأله ساده، رفتارهای هادی نیست. نوعی تقلید ناشیانه از رفتارهای نمایشی است که کم کم به عادت تبدیل شده است. این قبیل حرکات نمایشی را بسیاری از ما در افراد پیرامون خود دیده ایم. افرادی که جنبه ضعیف شخصیت و اشتیاق به تظاهر در آنها رفتارهای هادی را تحت الشعاع قرار می دهد.

ت - «با خودنمایی» افراطی
از رفتار «اریک» خودنمایی آشکار است؛ میل شدید به نمایش «خود» که از حد افراطی و «خودپرستی» حکایت می کند. «اریک» به مجرد مواجهه با «جینی»، بدون آنکه پیش تر او را دیده باشد - چه رسد به آشنایی - شروع به بروز «خود» می کند. از خودش می گوید و در تمام مدت - شاید بی اختیار - مستقیم و غیرمستقیم تمام گفتگوها را حول همین محور می گرداند:

... جوان به ساعت مچی اش نگاهی انداخت و گفت:
«تازه دارد ریش می تراشد ...»
پایش را روی پایش انداخت و صورتش را توی دستهایش گرفت و

مثل کسی که بدنش کوفته شده باشد یا چشمش آسیب دیده باشد با نوك انگشتهای چشمهای بسته اش را مالید. دستهایش را از صورتش کنار برد و گفت:

«امروز وحشتناکترین روز عمر من بود.»
صدایش گویی از ته چاه می آمد. ظاهراً آن قدر خسته بود که نفسش بالا نمی آمد.

اریک تا لحظه ای پیش سر حال است و - مطابق داستان - با خوشرویی به جینی سلام می کند. می نشیند به ساهتش نگاه می کند، جینی را برانداز می کند، لحظه ای را به سکوت می گذراند، بعد «به ناگاه» چهره اش حالت خستگی به خود می گیرد، صدایش ضعیف می شود و خستگی وحشتناکی از وجنات او نمودار می شود

- جینی به او نگاه کرد و گفت:
«چی شده؟»
«چی بگویم! داستانش سر دراز دارد. من خوشم نمی آید سر کسانی را که نمی شناسم درد بیاورم.»

با گجی و گنگی به پنجره چشم دوخت و گفت:
«من دیگر در همه عمرم به قول و قرار هیچ آدمیزادی اطمینان نمی کنم. هرکس هرچه می خواهد بگوید»
جینی باز گفت:

«چی شده»
«خدایا دارم از دست این آدمی که ماههاست توی آپارتمان من جا خوش کرده کلافه می شوم ...»

این مقدمه جینی برای ابراز شکایت جالب توجه است. شکایت پیش کسی که نه پیش از این او را دیده و نه با او آشنایی دارد. چنان که اشاره شد هنر سالیانچرا در آوردن حالتهای ظاهری اریک (صورتش را توی دستهایش گرفت و ...) برای پررنگ تر کردن حالت «متظاهر» اریک قابل توجه است. گرچه خواننده خود این را از متن داستان دورک می کند.

به هر حال پس از مقدمه جینی اریک به اصل مطلب می پردازد:
- «تصمیم گرفته ام دیگر فکرتش را نکنم. اما دیگر دارم از کوره در می روم. امان از دست این پسرک وحشتناک آلتونایی، پسیلوانیایی یا نمی دانم کجایی. دائم مثل سگ گرسنه می خورد، آن وقت من چه آدم خوبی هستم - مثل آن سامروای مهربان - که به آپارتمانم راهش داده ام. توی این آپارتمان فسقلی که جای خودم هم نمی شود ...»

حرفش را برید و گفت:
«آن وقت در برابر این همه خوبی و مهربانی من، ساعت پنج یا شش صبح راه می افتد و از آپارتمان من می رود، بدون اینکه یادداشتی چیزی بگذارد. هر چیزی را هم که به دستهای کثیف و ادبارش برسد برمی دارد و با خودش می برد.»

خواننده «باهوش» تظاهر از کلام «اریک» را دورک می کند. حق به جانبی، جلب توجه مخاطب و سعی احمقانه در برانگیختن احساس ترحم که تماماً ریشه در تظاهر دارد. «اریک» از مطرح کردن مسأله شخصی اش به منظور توجه دادن مخاطب خود به خصایل انسانی اش، نمک شناسی و ستم دیگران به او، بزرگواری اش در تحمل چنین مصیبتی و ... استفاده کرده است. ضمن آنکه البته اشاره ای هم به داریبها و تواناییهای خود می کند (داشتن آپارتمان شخصی و اینکه قدرت آن را دارد که دست دوستش را بگیرد و راه زندگی را برای او باز کند).

به دنبال این ابراز شکایت که با زستهایی نمایش و ابراز تأسف عمیق همراه است، ماجرا ادامه جالبی دارد. یک بار دیگر هنرمندی سالیانچرا در پرداخت شخصیت در این قسمت خودنمایی می کند. اریک «پکی» به

سیگار می زند و دود را به صورت خطی ممتد و باریک از دهانش بیرون می فرستد... سپس - با تغییر حالتی آبی و جالب توجه - توجه او از دنیای درونی اش به لباس جینی معطوف می گردد!:

- وقتی از روی صندلی بلند می شد گفت:

«مانتوی قشنگی دارید...»

نزدیک رفت و گفت:

«اولین پشم شتر خوبی است که از زمان جنگ تا حالا دیده ام. از کجا خریدید؟»

حتی مقایسه این دو گفتگو که در فاصله یک لحظه روی می دهد و تغییر حالت اریک در این فاصله (دود کردن سیگار و بیرون فرستادن آن به شکل خطی ممتد و باریک) کافی است تا خواننده را از آنچه مقصود نویسنده بوده است، واقف و مطمئن سازد.

ث - روی هم رفته با شخصیتی فاقد «حمق»

می توان جنبه های ظریف دیگری از شخصیت اریک را مورد توجه قرار داد و تابلوی سالیانچر را از او کاملتر کرد. این جنبه ها می توانست در بخش قبل گنجانده شود، زیرا همگی ریشه در «خودپرستی» اریک دارند، اما توجه جداگانه به آنها برای نمایش شخصیت «سطحی» و «حقیر» وی مناسب تر است:

- [اریک گفت]: «معرکه است. اولین پشم شتر خوبی است که از زمان جنگ تا حالا دیده ام. از کجا خریدید؟»

«مامانم از ناسائو برآورد»

جوان متفکرانه سر تکان داد و عقب عقب به سوی صندلی اش رفت و گفت:

«اینجا یکی از چند جایی است که پشم شتر خوب گیر می آید».

نشست و گفت:

«خیلی آنجا ماند؟»

جینی گفت:

«کی؟»

«مادران خیلی آنجا ماند؟ برای این می پرسم که مادر خودم توی دسامبر و چند روز توی ژانویه آن طرفها بود. خودم هم معمولاً باهاش می روم. اما امسال آن قدر گرفتار بودم که فرصت نکردم راه بیفتم و بروم».

«اریک» تاب نمی آورد اظهار وجودی نکند. معلوم نیست گفته او صحیح است یا نه. به هر حال اگر مادر جینی به «ناسائو» رفته، مادر او هم رفته است. خود او هم معمولاً به آنجا می رود. در شخصیت های سطحی همانند اریک «عقب نماندن» از دیگری، آن هم در بعد مادی جایگاه ویژه ای دارد. در ادامه گفتگو:

... جوان سر تکان داد و گفت:

«اسمتان چیست؟ شما دوست خواهر فرانکلین هستید، گمانم»

جینی که فقط به سوال دومش جواب می داد گفت: «همکلاسی

هستیم».

«شما همان «مکسین» معروف نیستید که سلنا حرفش را می زند

هان؟»

جینی گفت:

«خیر»

تا اینجا گفتگو در زمینه ای شخصی پیش می رود. اما از این پس و بدون مقدمه چنین آمده:

- جوان به ناگاه شروع کرد به تکاندن پاچه های شلوارش و گفت:

«موهای سگ سرتاپایم را بر کرده، مادرم آخر هفته بلند شد رفت

نیویورک و سگش را توی آپارتمان من ول کرد، حیوان خیلی شیرینی است، اما عاداتهای زشتی دارد. شما سگ دارید؟»

«نه»

«راستش را بخواهید من فکر می کنم نگه داشتن این حیوانها توی

شهر کار ظالمانه ای است...»

صحبت بر سر مسائل کاملاً متفاوتی است: جوان «به ناگاه» شروع

می کند به تکاندن پاچه های شلوارش و ... در واقع «اریک» با نوعی «پز

دادن» زنانه، جینی را متوجه می کند که سگ دارد، آپارتمان دارد،

مادرش به نیویورک رفته و غیره. به ناگاه و به حد ناشایسته ای

بی مقدمه جینی.

در دنباله گفتگو فخر فروشی یا در اقع فضل فروشی اریک، سطحی

بودن شخصیت او را بهتر می رساند:

- از تکاندن پاچه های شلوارش دست کشید و دوباره به ساعتش

نگاه کرد:

«این پسرک هیچ وقت خدا نشد به موقع حاضر شود. قرار است

برویم فیلم «زیبا و وحشی» کوکتو را ببینیم. این فیلمی است که آدم

باید سر وقت توی سالن باشد... این فیلم را دیده اید؟»

«نه»

«نصف عمرتان بر فناست! من هشت بار دیده ام».

با پرداختن که از شخصیت «اریک» به عمل آمده، خواننده درک

واقعی و التذاذ حقیقی از فیلم را از او نمی پذیرد. صرفاً جنبه

«فضل فروشی» او را درمی یابد. در «ناطور دشت»، قسمت اعظم

شخصیتهایی که از طریق «هولدن» در معرض قضاوت خواننده

قرار می گیرند، ادهای هنر دوستی و فهم هنرمندانه دارند، در حالی که

این ادها صرفاً نوهی تلاش در «همرنگ جماعت» بودن است. شاید

افراق آمیز نباشد اگر ادها کنیم «اریک» همانند شخصیتهای «ناطور

دشت» یا خود را به دیلن و باز دیدن فیلم مجبور می کند تا از قافله

هنردوستان عقب نماند و یا خود را با یافتن جنبه های موهوم و زاینده

ذهن خودش و یا مطالب القایی دیگران از محتوای فیلم گول می زند. به

هر حال چون هنردوستان و صاحب نظران فیلم را هنرمندانه می دانند وی

نیز آن را می ستاید. این قبیل پیرو «تبلیغات» بودن از شخصیتهای

سطحی در جامعه آمریکا منطقی به نظر می رسد (خواننده در پذیرش این

ادهای به پرداخت قبلی شخصیت اریک تا رسیدن به این قسمت توجه

داشته باشد).

اشارات ظریف سالیانچر روزنه هایی به دنیای درون «اریک» و از

طریق وی به جهان «اکثریت» است. اریک وارد صحنه می شود. به طور

طبیعی نقش خود را ایفا می کند و در همین زمان محلود، خواننده به کنه

اندیشه ها و خصایص روحی وی پی می برد.

با پر کردن فضا های خالی به کمک شناختی که از این اشارات

ظریف حاصل آمده است می توان چنین انگاشت: اریک سمبلی است از

توده جامعه. فردی است با استعدادی متوسط، فاقد حساسیت، فاقد

روشن بینی، فاقد شخصیت مستقل، به شدت تحت تأثیر محیط است،

حواس جمعی دارد، حسابگر است، به ظاهر خود می رسد، بشاش و

گشاده روست ولی نه در هنگامی که نیاز به گذشت و رعایت حقوق

دیگران وجود دارد، به شدت خودنماست، جز به خودش نمی اندیشد،

همق اندیشه ای او از لایه سطحی زندگی روزمره نمی گذرد، مراقب

است که از «مد» عقب نماند، مد در لباس، در کتاب، در طرز تفکر، در

تأیید یکی و رد دیگری. به حریم خود مسلط است و نمی گذارد کسی به

حریمش تجاوز کند، احتمالاً برای آینده برنامه های زیادی دارد و

حسابگرانه این برنامه‌ها را اجرا می‌کند. خوب بلد است سر صحبت را باز کند، زیانناز است و راه پیش بردن در اجتماع را می‌داند، مردانه است، دوستیهای حساب شده است و...

اینها ویژگیهای «اکثریتی» است که سالیانچر اقلیت ضعیف جامعه را در مقابله با آن قرار داده است. «اریک» سمبل جامعه‌ای است که «فرانکلین» به طور ناخودآگاه نمی‌تواند با آن کنار بیاید. دنیای این دو از هم جداست. «اریک» با جامعه سازگار است و این ناشی از تدبیر و تمرین نیست. سرشت او به شکلی است که می‌تواند خود را کاملاً با ارزش‌های جامعه هماهنگ کند. وی فردی از مجموعه افرادی است که در «ناطور دشت» تمام مدت رودرویی «هولدن» قرار می‌گیرند. «هولدن» نیز همانند فرانکلین نمی‌تواند با این اکثریت کنار بیاید. پرسش «جینی» در خاتمه صحبت با «اریک» بسیار قابل توجه است:

- جینی پرسید:

«شما همه توی کارخانه هواپیماسازی کار می‌کردید؟»

«اریک گفت: [آره دیگر، چندین سال. خواهش می‌کنم اسمش را نبرید.»

«شما همه بیماری قلبی دارید؟»

«خدا نکند. لیبتان را گاز بگیرید. بنیه‌ای که من دارم...»

اما «فرانکلین» سمبل اقلیت جامعه سالیانچر شخصیتی است با:

الف - ظاهری «ناآراسته»

- جوانی عینک زده و پیجامه [پاجامه] پوشیده، بدون دمپایی، با دهان باز به ناخوت وارد اتاق شد... او به نظر جینی بی‌ریخت‌ترین پسر یا مردی بود - تشخیص این دو از هم دشوار بود - که در عمرش دیده بود... موهایش از خوابیدن به هم ریخته بود. ریش کم پشتش یکی دو روز بود اصلاح نشده بود...

ب - بامی توجهی افراطی به ظاهر

- برادر سلنا [فرانکلین] که انگار برق گرفته باشدش، دست سالمش را پس کشید... ناخن انگشت دست سالمش را میان شکاف دندانهای جلو فرو برد - ریزه‌ای غذا بیرون آورد، رویش را به جینی کرد و پرسید: «چیز خورده‌ای؟...»

- ... جینی زیر لب خندید و او را که سرگرم خاراندن قوزکش بود نگاه کرد. برادر سلنا به خاراندن پایش ادامه داد تا جایش قرمز شد. اما وقتی خواست کورک کوچک ساق پایش را جدا کند. جینی رویش را برگرداند...

- ... [فرانکلین گفت: «یادم که نیست. کریسمس چهل و دو بود.»

از جیب بالای پیجامه اش دو انگشتی سیگاری بیرون آورد که ظاهرش نشان می‌داد رویش خوابیده بوده...

- ... او به نظر جینی بی‌ریخت‌ترین پسر یا مردی بود - تشخیص این دو از هم دشوار بود - که در عمرش دیده بود. ریش بور و کم پشتش یکی دو روز بود اصلاح نشده بود...

پس از خاتمه این بخش خواننده در خواهد یافت که شخصیت «اریک» و «فرانکلین» از نظر عمق کاملاً با هم متفاوت است. بی‌اعتنایی فرانکلین به ظاهر و ناآراستگی ظاهری او نشانه‌های پوچی شخصیتی او نیست. در واقع سالیانچر با استادی، از خلق فرانکلین در چنین شکلی به سه هدف عمده دست یافته است:

اول - تأثیرپذیری جینی را به عنوان دختری با ویژگیهای مربوط به جنسیت، صرفاً از شخصیت و رفتار فرانکلین به اثبات رسانیده و نه ظاهر او. به بیان دیگر در صورتی که جینی تحت تأثیر زیبایی و برازندگی

ظاهری «فرانکلین» قرار گرفته باشد، منظور نویسنده از برجسته نشان دادن شخصیت وی زبان خواهد دید. فرانکلین باید زشت و بدظاهر معرفی گردد تا خواننده در یابد که تنها دو بخش شخصیتی او جینی را مجذوب کرده است. اگر صرفاً گرایش به ظواهر مطرح بود، جینی می‌بایست به سمت «اریک» گرایش پیدا می‌کرد و نه «فرانکلین». اما این ویژگیهای شخصیتی فرانکلین است که او را جذب می‌کند.

دوم - سالیانچر با قراردادن «فرانکلین» ژولیده و بدلباس در برابر «اریک» آراسته، سمبلهای دو قطب جامعه را تمثیل وار در برابر هم قرار داده است. اکثریتی آراسته و به شدت حساس در این زمینه (ظواهر)، و اقلیتی بی‌اعتنا به ظواهر. طبیعی است که خواننده صرف معنای ظاهری «خوش پوش» بودن و نبودن را ملاحظه قرار نمی‌دهد. طرز تفکر و جهان بینی این دو قطب در این ویژگیها نمادسازی شده است.

سوم - برای ایجاد هماهنگی میان اجزای شخصیت فرانکلین که گفتار و رفتار او را شامل می‌شود، سالیانچر به نوعی زیرکی جالب توجه دست زده است. شخصیت «عمیق» فرانکلین هنگامی «نمود» واقعی خود را پیدا می‌کند و در خواننده تأثیر می‌گذارد که با به کارگیری شگرد «دست کم گیری» از سوی نویسنده، تصویر خواننده از وی در ابتدای داستان تصویری مخالف انتهای داستان باشد. به بیان ساده، نویسنده از ظاهر «حقیر» فرانکلین استفاده کرده، نوعی تضاد میان این ظاهر و اندیشه‌های وی پدید آورده است که اندیشه‌ها را تا حد زیادی «عمیق‌تر» و «نافذتر» جلوه می‌دهد. خواننده ابتدا فرانکلین را شخصیتی همانند ظاهرش ناتوان، ضعیف و کودن می‌پندارد. اما به آرامی با اندیشه‌های وی آشنایی می‌یابد و دیدش درباره او تغییر می‌کند. تحسین جای تمسخر را می‌گیرد و این تحسین به مراتب عمیق‌تر از حالتی است که فردی «عادی» و شاید «عاقل» - به زعم خواننده در ابتدای داستان - جای فرانکلین را می‌گرفت.

پ - با شخصیتی بدون تظاهر

سالیانچر در پرداخت شخصیت «فرانکلین»، به شکل فردی بدون کوچکترین رگه‌های تظاهر ذاتی تلاش بسیاری به کار برده است. خواننده به وضوح درمی‌یابد که برخلاف «اریک» که همواره از خود فاصله گرفته، در قالب نقشیهای متفاوت فرو می‌رود، شخصیت فرانکلین ثابت و متعلق به خود اوست. حتی هنگامی که فرانکلین در صحنه‌ای «زست» سیگار کشیدن نمایشی را می‌گیرد، خواننده درک می‌کند که این ناشی از سادگی و بی‌ریایی توأم با ناشیگری اوست و نه تظاهر وی:

- بی‌آنکه انحنای سیگار را راست کند، روشنش کرد. سپس چوب کبریت خاموش را توی قوطی گذاشت. سرش را که عقب برد، انبوهی از دود را از دهنش بیرون داد. سپس دودها را از بینی فرو برد و به این ترتیب به شیوه فرانسویها به سیگار کشیدن ادامه داد. به احتمال زیاد در بند خودنمایی نبود بلکه کار جوانیهای را می‌کرد که گهگاه در تنهایی سعی می‌کنند با دست چپ صورتشان را بترانند.

در طول صحبت با جینی، «فرانکلین» هیچ‌گونه تظاهری از آشکار نمی‌کند. زست نمی‌گیرد، در قالبهای نمایشی فرو نمی‌رود، حالتی «هنرپیشه‌وار» به رفتار و گفتارش نمی‌دهد. خود را هنرمند، هنردوست، آسیب دیده، مظلوم و... معرفی نمی‌کند. ساده و بی‌غل و غش است و همواره به همین حالت باقی می‌ماند. از یاد نبریم که فرانکلین مرد است و جینی زن. مردان حتی اگر در ذات خود فاقد خصیصه تظاهر باشند، در رویارویی با زنان معمولاً از خود دور می‌شوند و بی‌اختیار تا حدی به تظاهر می‌پردازند.



بمان شاید به
تزییق خونی، زهر ماری چیزی
احتیاج پیدا کنم. «فرانکلین تظاهر به
شجاعت نمی کند. ترس و اضطراب خود را از
واقعه ساده بریده شدن دست با تیغ صورت تراشی را بروز می دهد.
افزون بر این «طرز» صحبت او یا جینی جالب توجه است. بدون تظاهر به
«قدرت نمایی» و به همین ترتیب در طول داستان به «داشتن معلومات»،
به «خوش برخورد بودن»، و به ترفندهایی که خاص افراد متظاهر است.
نظر «اریک» درباره سلیقه او جالب است:

[اریک گفت: «نصف عمرتان بر فناست. من هشت بار دیده ام.
واقعاً فیلم محشری است. ماههاست جان توی جان فرانکلین می کنم
بیرمش».

نوبدانه سر تکان داد و گفت:

«چه سلیقه ای دارد. توی دوران جنگ ما هر دو توی یک خراب
شده کار می کردیم. آن وقت این پسر مرا برمی داشت می برد تماشای
فیلمهایی که هیچ وقت خدا اتفاق نمی افتند. فیلمهای گانگستری،
وسترن، موزیکال...»

ت. با شخصیتی ساده و صادق

- جینی پرسید:

«چرا می گویند «جون» افاده دارد؟»

«معلوم است دارد. برای اینکه دارد دیگر. چرایش را دیگر

نمی دانم»

«آخر می خواهم بدانم از کجا می گویند؟»

برادر سلنا با خستگی رویش را به او کرد و گفت:

«گوش کن. من برداشتم هشت تا نامه بهش نوشتم. هشت تا. حتی

به یکی اش جواب نداد...»

- ... [جینی گفت] «شما ببخود می گویند که خواهر مرا می شناسید»

«خیلی خوب هم می شناسم»

جینی گفت:

«اگر راست می گویند اسمش چیست؟»

«جون. جون افاده ای»

جینی ساکت شد. به ناگاه پرسید:

«چه قیافه ای دارد؟»

برادر سلنا حرفی نزد جینی دوباره گفت:

«چه قیافه ای دارد؟»

اما در رفتار فرانکلین چنین چیزی دیده نمی شود. رفتار او از ابتدا
عادی و بی ریاست:

جوانی عینک زده و پیجامه پوشیده بدون دمپایی با دهان باز به تاخت
وارد اتاق شد. گفت:

«ببخشید به مقدسات گمان کردم «اریک» است.»

و با هیکل بی تناسبی بی آنکه درنگ کند اتاق را پیمود و در آن حال
چیزی را چسبیده به سینه لاغرش تکان تکان می داد. آن وقت در طرف
دیگر کاناپه نشست و به صدای نسبتاً بلند گفت:

«الان انگشت صاحب مرده ام را بریدم»

و بی آنکه از بودن جینی در آنجا تعجب کند پرسید:

«هیچ شده است انگشت را ببری؟ جوری که به استخوان برسد؟»

- ... جینی پرسید:

«شما برادر سلنایید؟»

«آره. به مقدسات این خونریزی آخر دخل مرا می آورد. همین جا

برادر سلنا گفت:

«اگر نصف آن خوشگلی را که به خیال خودش دارد داشت، حال و روزش سگه بود...»

... [جینی گفت:] «به حق چیزهای نشنیده. آخر اگر هیچ وقت

به اش تلفن نکرده اید...؟»

«به مقدسات نمی توانستم»

«چرا نمی توانستید؟»

«توی نیویورک نبودم»

«ااه کجا بودید»

«من؟ اوهایو بودم»

«ببینم دانشکده می رفتید؟»

«خیر. آنجا را که ول کردم»

«پس توی ارتش بودید»

«خیر».

و با همان دستی که سیگار را گرفته بود روی طرف چپ سینه اش زد و گفت:

«صاحب مرده».

در اینجا سه نمونه از صداقت و سادگی فرانکلین، به عنوان مثال ذکر شد. در زمینه اول، فرانکلین به این که برای دختری هشت نامه نوشته و از او جوابی دریافت نکرده اعتراف می کند. آیا می توان از شخصیتهای «حسابگر» و «مردانه» انتظار چنین اقراری داشت؟ آن هم برای فردی که نخستین بار او را ملاقات می کنند. به طور طبیعی میل به پنهان کردن آنچه در طول زندگی «شکست» و یا به هر حال «ناکامی» نامیده می شود، جزو خصایص انسانهاست. «فرانکلین» به زعم انسانهای حسابگر مجبور نبود این طور خود را «کوچک» کند و چنین صریح و بی پرده پاسخ دهد. شاید در این زمینه از شخصیت او قدری «بلاغت» درک شود. تنها «عمق» شخصیت او که در قسمت بعد بدان اشاره خواهد شد، این «بلاغت» را در ذهن خواننده با «صداقت» جایگزین می کند.

در زمینه دوم، فرانکلین آداب معاشرت یا به اصطلاح رعایت حال طرف مقابل را فدای اظهار نظر صریح خود می کند. آیا از شخصی همانند «اریک» چنین پاسخی می توان انتظار داشت، آن هم با در نظر گرفتن اینکه شنونده خواهر دختری است که درباره او اظهار نظر می شود، و با در نظر گرفتن اینکه توهین به «زیبایی» برای زنان توهین غیر قابل تحملی است؟

در زمینه سوم، فرانکلین با پاسخ صمیمانه و صادقانه خودش «مردانگی» خود را خدشه دار می کند. مشکل بتوان تصور کرد شخصیتهایی همانند «اریک» در یک نشست با فردی غریبه به حقایقی نظیر اینکه دانشکده را نیمه کاره رها کرده اند، و به اینکه از سلامتی برخوردار نیستند به این سادگی و صراحت اقرار کنند. حتی پس از معاشرت های طولانی هم نمی توان از بسیاری نواقص ایشان اطلاع یافت. افراد «حسابگر» و «ناخالص» چنان ماهرانه این نقایص را در پس آب و رنگ ویزگیهای به ظاهر مثبت خود پنهان می کنند که کمتر کسی می تواند به آنها پی ببرد. اینکه فرانکلین چنین آسان، صریح و صادق به در اصطلاح - نقایص خود اعتراف می کند جای تأمل دارد. چنان که اشاره شد تنها عمق شخصیت اوست که در تضاد با «بلاغت» ظاهری وی قرار گرفته، صداقت و سادگی بی حد و حصر او را می رساند؛ خصایصی که در میان افراد پیرامون، یعنی اکثریت جامعه یافت نمی شود.

ث - شخصیتی «مهربان» و «صمیمی»

- برادر سلنا که انگار برق گرفته باشدش دست سالمش را پس کشید. کمی راست تر نشست یا بهتر گفته شود از قوزش کم کرد و به

چیزی در آن سوی اتاق خیره شد. چهره درب و دانهانش را حالتی خواب آلودگی پوشاند. ناخن انگشتان دست سالمش را میان شکاف دندانهای جلو برد. ریزه ای غذا بیرون آورد، رویش را به جینی کرد و پرسید:

«چیز خورده ای؟»

«چی؟»

«ناهار خورده ای؟»

جینی سرش را تکان داد و گفت:

«من خانه نهار می خورم. مادرم همیشه وقتی می رسم خانه نهارم را آماده کرده»

«توی اتاقم نصف ساندویچ مرغ دارم. میل داری؟ بهش دست زده ام»

«نه متشکرم. نمی خواهم»

«تو الان از بازی تنیس آمده ای. به مقدسات می دانم گرسنه ای»

جینی پایش را روی پایش انداخت و گفت:

«گرسنه ام که هست، اما راستش...»

... برادر سلنا سرش را تکان داد. سپس آخرین نگاه طولانی را هم به انگشت زخمی اش انداخت تا ببیند که می تواند سفرش را به اتاقش شروع کند یا نه.

«چرا چسب زخم رویش نمی گذارید؟ چسب زخمی چیزی ندارد؟»

مرد گفت:

«نه بی خیالش»

و از اتاق بیرون رفت. چند ثانیه بعد برگشت و نصفه ساندویچ را با خودش آورد.

«بگیر بخور بد نیست»

«راستش من اصلاً میلی ندارم»

«به مقدسات اگر نگیری دلخور می شوم. زهری چیزی بهش زده ام».

جینی نصفه ساندویچ را گرفت و گفت:

«باشد خیلی متشکرم»

مرد که بالای سرش ایستاده بود و نگاهش می کرد، گفت:

«ساندویچ مرغ است. دیشب از یک اغذیه فروشی لجن درمان خریدم»

«ظاهرش که خیلی خوب است»

«خوب. پس معطلش نکن»

«جینی گازی به آن زد.»

«خوب است هان؟»

جینی لقمه را به سختی بلعید و گفت:

«خیلی...».

به هر حال سوای این مثالها هم خواننده در باور مهربان و صمیمی بودن فرانکلین تردیدی ندارد. در واقع پرداخت شخصیت سالیانجر از فرانکلین به گونه ای بوده است که غیر از این را نمی توان برای او در نظر گرفت. تصور می شود حتی مظلونترین و آلوده ترین ذهنها که افراد ظاهر فریب و دغلباز را خوب تشخیص می دهند، به سلامت شخصیت فرانکلین اذعان داشته باشند. سالیانجر کوچکترین گفتار و یا کرداری که دال بر وجود نوهی ریاکاری یا مردردندی باشد، در پرداخت شخصیت فرانکلین به کار نبرده است. وی خالص و سرتا یا محبت و صمیمیت است.